

۴

مجلس ملی تشکیل جلسات خود را در نیمه ی اکتبر ۱۸۴۹ از سرگرفت. اول نوامبر،^۱ بناپارت با اعلام این که هیئت دولت بارو- فالو را کنار گذاشته و کابینه ی جدیدی تشکیل داده است، مجلس را غافل گیر کرد. تا آن روز هرگز دیده نشده بود که کسی نوکرهای در خانه اش را به صورتی که بناپارت کابینه اش را بدون رعایت هیچ گونه تشریفاتی برکنار کرد بیرون کرده باشد. اردنگی هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجالتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

چنان که دیدیم، کابینه ی بارو، مرکب از «لژیتمیست»ها و «اورلانیست»ها، کابینه ی حزب نظم بود. بناپارت برای الغاء قانون اساسی جمهوری، اقدام به لشکرکشی بر ضد رم و در هم شکستن حزب دموکرات، به این کابینه نیاز داشت. خود او، به ظاهر، در سایه ی این کابینه قرار داشت، قدرت های حکومتی را به حزب نظم واگذارده، و نقاب کم اهمیتی که در زمان لوئی فیلیپ هر مدیر مسئول روزنامه ای ناگزیر بود داشته باشد^۲، یعنی نقاب آدمی که همه چیز به نام او ولی در واقع به حساب دیگری است، به چهره زده

^۱ - تاریخ برکناری کابینه ی بارو- فالو و تشکیل کابینه ی اوپول در واقع روز ۳۱ اکتبر بود [تا].

^۲ - قانون مطبوعات بسیار سخت گیرانه ای که در سپتامبر ۱۸۳۵ به اجرا در آمد مقرر می کرد که اسم و امضای مدیر مسئول هر روزنامه ای در هر شماره از روزنامه باید اعلام شود. چون بسیاری از مدیران مسئول جراید جمهوری خواه در زندان بودند ناچار در هر شماره ی روزنامه نام کسی به عنوان مدیر مسئول اعلام می شد ولی در حقیقت او هیچ کاره بود و روزنامه را کسان دیگری منتشر می کردند. آن افرادی را که همه چیز در ظاهر به نام آنان ولی در واقع به حساب دیگران انجام می شد. homme de Paille می گفتند که معنای اش مترسک است [تا].

بود. اکنون دیگر او خود را از این لباس عاریتی خلاص می کرد چون این لباس دیگر آن حجاب نازکی نبود که وی می توانست چهره ی خود را در زیر آن بپوشاند، بلکه نقاب آهنینی بود که نمی گذاشت قیافه ی خود او بر مردم آشکار شود. بناپارت کابینه ی بارو را از آن رو بر سر کار آورده بود که به نام حزب نظم مجلس ملی جمهوری خواه را درهم بشکنند، و اکنون این کابینه را مرخص می کرد تا همگان بدانند که وی تابع مجلس و حزب نظم نیست.

برای برکناری کابینه، بهانه های مردم پسند هم کم نبود. کابینه ی بارو حتی از رعایت آداب نزاکت که نشان دهد رئیس جمهوری قدرتی در کنار مجلس است غفلت می کرد. هنگام تعطیلات مجلس ملی، بناپارت نامه ای خطاب به ادگار نه منتشر کرده بود که در آن به نظر می رسید با رفتار نالیبرال منشانه*^۳ پاپ موافقتی ندارد؛ هم چنان که، به رغم مجلس مؤسسان نیز نامه ای منتشر کرده و در آن به ژنرال اودینو، به خاطر حمله اش به جمهوری رم، تبریک گفته بود. هنگامی که مجلس ملی به اعتبارات لازم برای لشکرکشی به رم رأی داد، ویکتور هوگو، با لیبرالیزم کذائی اش، بلند شد و بحث درباره ی این نامه را پیش کشید. اعضای حزب نظم با داد و فریادهای نیش دار و کنایه آمیزشان سخن او را قطع کردند و نگذاشتند سروصدای موضوع بلند شود؛ آنان با این کار می خواستند بفهمانند که حرکات بناپارت هیچ گونه اهمیت سیاسی ندارد. هیچ یک از وزراء به این نیش و کنایه ها پاسخی نداد. در یک مورد دیگر هم، بارو، با هیجان پرطمطراق خویش، از بالای تریبون مجلس سخنانی سرشار از خشم درباره ی «دسائس پلید»^۴ی که، به عقیده ی او، سر رشته اش به نزدیکان رئیس جمهور ختم می شد ایراد کرد. و بالاخره، در حالی که کابینه

^۳ - در ترجمه ی فرانسوی به اشتباه «لیبرال منشانه» آمده است. م.

موفق می شد مستمری بیوگی دوشیس اورلئان را از مجلس ملی بگیرد، همین کابینه با افزایش حقوق پیشنهادی رئیس جمهور مخالفت کرد. و بنیپارت هم کسی بود که دو شخصیت مدعب تاج و تخت امپراتوری و عیار پاک باخته هر دو را در وجود خویش جمع داشت، چندان که به آرمان بلند وی که رسالت احیای امپراتوری را در خود می دید همیشه این فکر بلند دیگر، به عنوان تکمله، اضافه می شد که رسالت پرداخت دیون او به عهده ی مردم فرانسه است.

کابینه ی بارو- فالو آخرین کابینه ی پارلمانی بنیپارت بود. بر کناری چنین کابینه ای، بنابر این، نقطه ی عطف بود. حزب نظم، با از دست دادن این کابینه، موقعیتی حیاتی را برای دفاع از نظام مجلس و در اختیار داشتن قدرت اجرائی چنان از دست داد که امیدی به بازگشت آن نبود. در فرانسه، قدرت اجرائی سپاهی مرکب از نیم میلیون کارمند در اختیار دارد، و بنابر این، بخش سترگی از منافع و زندگی مردم را در قید وابستگی مطلق خود نگاه داشته، نظارتی پیوسته بر آن ها اعمال می کند؛ در چنین کشوری که دولت آن جامعه ی مدنی را، از بی اهمیت ترین حرکات آن، از عام ترین وجوه زندگی اش گرفته تا زوایای زندگانی خصوصی افراد، در قید فشار، نظارت، قاعده بندی، مراقبت و سرپرستی خود قرار داده، کشوری که در آن، این هیئت انگلی دیوانی، در پرتو خارق العاده ترین شکل های مرکزیت از چنان حضوری همه جا حاضر و همه دان، و از سریع ترین توانایی جنبش و جهشی برخوردار است که مشابه آن از جز در حالت بی ارادگی درمان ناپذیر^۴ و شکل ناپذیری بی انسجام پیکر اجتماعی در چیز دیگری نمی توان سراغ کرد، آری

^۴ - در ترجمه ی فرانسه در مقابل مفهوم فوق état de dépendance absolue گذاشته اند- م.

در چنین کشوری، پیداست که مجلس ملی اگر از حق انتصاب افراد به مقامات دولتی محروم شود و نظارت اش بر دستگاه اداری را از دست بدهد دیگر نفوذی واقعی در جامعه نخواهد داشت مگر آن که هم زمان با از دست دادن آن حق، دستگاه اداری دولت کوچک تر و سپاه متشکل از کارمندان تا حد امکان کم شمارتر شود، و جامعه ی مدنی و افکار عمومی موفق گردند سرانجام اندام های ویژه ی خود را، مستقل از قدرت حکومتی، پدید آورند. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با وجود چنین دستگاه حکومتی گسترده و پیچیده ای رابطه ای تنگاتنگ دارد. این بورژوازی، اضافه جمعیت اش را در همین دستگاه جا می دهد و مکمل چیزی را که به صورت سود، بهره ی پول، بهره ی مالکانه و حق الزحمه نمی تواند عایدش شود به صورت حقوق ماهانه به جیب می زند. از سوی دیگر، نفع سیاسی بورژوازی حکم می کند که سرکوب را روز به روز شدیدتر کند، و، ناگزیر می بایست بر وسایل و تعداد خدمه ی حکومتی در دستگاه اجرائی بیفزاید، ضمن آن که در عین حال ناچار بود جنگی مدام را بر ضد افکار عمومی اداره کند و اندام های محرک مستقل جامعه را، در هر جا که از عهده ی ناقص کردن کامل آن ها را نمی آمد، حسودانه از کار بیندازد، بدین سان، بورژوازی فرانسه، از جهت موقعیت طبقاتی اش، مجبور بود از یک سو شرایط لازم برای موجودیت هرگونه قدرت پارلمانی، از جمله موجودیت خود را نابود کند، و، از سوی دیگر، نیرویی مقاومت ناپذیر را به همان قدرت اجرائی که با وی مناسباتی خصمانه داشت بسپارد.

کابینه ی جدید به کابینه ی اوتپول معروف بود. نه این که ژنرال اوتپول به ریاست هیئت دولت ارتقاء یافته باشد. بناپارت، با مرخص کردن بارو، این مقام را که با وجود آن ریاست جمهوری به شاه مشروطه ی هیچ کاره ای تبدیل

می شد، آن هم شاهی بی تاج و تخت، بی عصای سلطنت و شمشیر، بی بهره از امتیاز عدم مسئولیت، محروم از برخورداری همیشگی بالاترین مقام دولت، و، از همه بدتر، فاقد هرگونه بودجه ای برای گرداندن تشکیلات مخصوص به خود، حذف کرده بود. کابینه ی اوتپول یک عضو بیشتر نداشت: مردی یهودی^۵ به نام فولد، از معروف ترین اعضای قشر بالای سرمایه ی مالی، که در مجلس هم از اشتهار برخوردار بود. کافی است به شاخص سهام بورس پاریس نگاهی بیفکنیم تا دریابیم که از اول نوامبر ۱۸۴۹ بالا و پایین رفتن ارزش دارایی های فرانسه تابع بالا و پایین رفتن سهام متعلق به بناپارت است. بناپارت ضمن این که هم دستانی این چنینی در بورس برای خودش پیدا می کرد، با گماشتن کارلیه به سمت ریاست شهربانی پاریس، دستگاه پلیس را هم در اختیار خود گرفت.

با این همه، نتایج تغییر کابینه فقط در بلند مدت می توانست آشکار شود. نخست این که، تا این جا بناپارت گامی به جلو بر نداشته بود که بعد ناگزیر نشود آشکارتر گامی به عقب بنشیند. دنبال همان پیام خشونت آمیزش به مجلس چاکرمنشانه ترین اظهار اطاعت نسبت به مجلس به دست مجلسیان رسید. هر بار که وزیران با ترس و لرز تلاشی می کردند تا اظهار لحنیه های شخصی وی را به صورت لایحه ی قانونی به مجلس ببرند، معلوم بود که به رغم میل خویش و زیر فشار موقعیت فقط رهنمود اجرا می کنند، آن هم رهنمودهای خنده داری که از پیش نسبت به ناکامی آن ها اطمینان کامل داشتند. هر بار که بناپارت پشت سر وزیران اش، نیت خود را مطرح می کرد و از اندیشه های ناپلئونی اش^۶

^۵ - در ترجمه ی انگلیسی صفت moneylender، یعنی نزول خوار، هم به یهودی اضافه شده است که در متن آلمانی نداریم. در ترجمه ی فرانسوی هم صفت معروف ترین با قید بدبختانه همراه شده که در متن آلمانی نیست. م.

^۶ - لویی بناپارت نظریاتش را درباره ی حکومت در کتابی با عنوان درباره ی اندیشه های ناپلئونی، در ۱۸۳۹ در پاریس منتشر کرده بود [تا].

سخن می گفت، صدای وزیران از بالای تریبون مجلس ملی شنیده می شد که مخالفت خود را با وی پنهان نمی کردند. تمایلات غاصبانه اش برای قدرت بیشتر گویی فقط برای این ابراز می شد که خنده ی شیطنت آمیز رقبایش را سبب شود. رفتارش در انظار دیگران به رفتار نابغه ای می نمود که جهان قدرش را نشناخته، به سان آدمی معمولی با وی برخورد می کند. هرگز وی بیش از همین دوره ای که مورد بحث ماست اسباب مسخره ی خاص و عام نبوده. بورژوازی هرگز سلطه اش تا این حد مطلق نشده و این چنین آشکارا نشانه های قدرت اش را به رخ دیگران نکشیده است.

من نمی خواهم تاریخچه ی فعالیت قانون گذاری وی را، که در طول این دوره، به دو قانون اصلی محدود می شود در این جا بنویسم. آن دو قانون یکی مربوط به احیای مالیات شراب^۷ بود، و دیگری قانون آموزش^۸ که حق بی ایمانی را لغو می کرد. گرچه شراب نوشیدن برای فرانسویان دشوارتر شد، ولی در عوض آب حقیقی زندگانی را تا بخواهی به حلقشان ریختند^۹. بورژوازی، از یک سو، با احیای مالیات قدیمی بر شراب اعلام کرد که در نظام قدیمی مالیات، که همه گان از آن متنفر بودند، نمی توان دست برد؛ اما، با قانون آموزش، از سوی دیگر می کوشید توده های مردم را در همان حال و هوای روحیات گذشته نگاه دارد تا این سخت گیری ها را آسان تر تحمل کنند. آدمی حیرت می کند وقتی که می بیند اورلئانیست های بورژوا لیبرال، این حواریان قدیمی آیین ولتر

^۷ - مجلس مؤسسان تصمیم گرفته بود مالیات شراب را از اول ژانویه ی ۱۸۵۰ لغو کند، ولی مجلس قانون گذاری در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ دوباره این مالیات را برقرار کرد [تا].

^۸ - قانون آموزش (قانون فالو) که در ۱۵ مارس ۱۸۵۰ به تصویب رسید مدارس دولتی را زیر نظارت مشترک کلیسا و شهرداری ها قرار داد، و مقررات متعدد و دیگری هم وضع کرد که به تشدید سلطه ی کلیسا بر نظام آموزشی انجامید [تا].

^۹ - مارکس در این جا با واژه ی زندگانی که در اصطلاح آب حیات = eau de vie (=نوعی عرق) هست بازی می کند. م.

و طرف داران آشتی دادن التقاطی علم و ایمان در فلسفه، چگونه راضی شدند که هدایت روح و ذهن فرانسویان را به دشمنان موروئی خویش، یعنی یسوعیان، بسپارند. ولی [تعجبی ندارد]، اورلئانیست و لژتیمیست که بر سر انتخاب مدعی تاج و تخت با هم اختلاف داشتند به خوبی می فهمیدند که لازمه ی سلطه ی مشترک آنان این است که وسایل سرکوب دو دوره را یک جا جمع کنند، یعنی که ابزارهای به بندگی کشیدن در دوره ی سلطنت ژوئیه می بایست به کمک ابزارهای دوره ی احیای سلطنت تکمیل شود.

دهقانان، که همه ی امیدهای خود را بر باد رفته می دیدند، و بیش از هر وقت دیگری، از یک سو زیر بار سنگین ارزانی قیمت غلات، و، از سوی دیگر، زیر فشار عوارض مالیاتی و وام های رهنی کمرشان خم شده بود شروع به ایجاد ناآرامی در ایالات کرده بودند. پاسخ ناآرامی های آنان را با تعقیب و آزار معلمان، که زیر نظر مقامات کلیسا قرار می گرفتند، و شهرداران، که ناگزیر به تبعیت از رؤسای شهربانی ها می شدند، دادند و یک نظام خبر چینی کامل هم پدید آوردند که هیچ کس از نظارت آن در امان نبود. در پاریس و شهرهای بزرگ، خود ارتجاع به سیمای دوره ی خودش در می آید و بیش از آن که سرکوب کند به تحریک به مقابله سرگرم است. در روستاها، برعکس، ارتجاعی است کوتاه بین، بی نزاکت، حقیر، زله کننده، مردم آزار، و، خلاصه، ژاندارم. با این حساب معلوم است که سه سال زندگی در سایه ی چنین حکومتی زیر سلطه ی ژاندارم ها، که از حمایت کشیش ها هم برخوردار بودند، توده های بی سواد را به چه فلاکت اخلاقی ای ممکن بود بکشاند.

صرف نظر از میزان شور و هیجانی که حزب نظم توانست، بر ضد اقلیت، در نطق های خود از بالای تریبون مجلس خرج کند، این نطق ها، مانند نطق آن

مسیحی که همه ی حرف اش از «آره، آره، نه، نه» تجاوز نمی کرد، تکواژ بود، تکواژ نه فقط از بالای تریبون بلکه در جراید هم تهی از هرگونه گیرایی، درست مثل معمایی که راه حل آن از قبل معلوم است. خواه سخن بر سر حق ارسال عریضه بود یا بر سر مالیات شراب، از آزادی مطبوعات یا از مبادله ی آزاد، از باشگاه ها یا از سازمان شهرداری، از حمایت از آزادی شخصی یا از مقررات بودجه، از هر دری که سخن در میان بود، شعار همان شعار بود، موضوع همیشه همان موضوع، و حکمی که باید صادر می شد بی گفت و گو، همیشه همان حکم: **سوسیالیزم**. حتی لیبرالیزم بورژوایی، فرهنگ بورژوایی، اصلاحات مالی بورژوا، همه برچسب **سوسیالیستی** خوردند. اگر بحث بر سر این بود که راه آهنی در جایی که کانالی در آن وجود داشت بسازند می گفتند این سوسیالیزم است، و اگر می خواستی با چوبدستی از خودت در برابر کسی که با شمشیر به سویت حمله ور شده بود دفاع کنی، باز هم می گفتند سوسیالیزم را ببین!

این فقط یک شیوه ی ساده ی بیان، یک «مد»، یا یک تاکتیک حزبی نبود. بورژوازی به خوبی دریافته بود که همه ی سلاح هایی که وی بر ضد فئودالیزم ساخته بود حالا به سوی خود او برگشته، همه ی وسایل آموزشی که او بنیاد نهاده اکنون بر ضد فرهنگ خاص خود او به کار افتاده، و همه ی خدایانی که آفریده بوده اکنون ترک اش گفته اند. می دید که همه ی به اصطلاح آزادی های بورژوایی و نهادهای پیشرفت، اکنون، چه در پایه ی اجتماعی و چه در قله ی موقعیت سیاسی اش، به **سلطه ی طبقاتی** خود او حمله ور شده اند و تهدیدی برای آن شمرده می شوند، و بنابر این، همه ی آن ها دیگر «سوسیالیستی» شده بودند. بورژوازی در این تهدید و این حمله، به حق، راز سوسیالیزم را می دید،

سوسیالیسمی که او بهتر از خود سوسیالیزم، از معنا و گرایش اش خبر داشت، همان سوسیالیسمی که موفق نمی شود دریابد چرا بورژوازی با سرسختی تمام از هر راهی که وی وارد شود، به روی او گشوده نیست، اعم از این که بر رنج ها و مصائب بشری آه و ناله ی احساساتی سر دهد، یا در قالب مسیحایی اش فرارسیدن هزاره ی عدل و داد و عصر برادری همه گانی را موعظه کند، یا به شیوه ی اومانیت ها در باب جان، فرهنگ و آزادی یاهو ببافد، یا دستگاهی اختراع کند که همه ی طبقات جامعه در آن با هم به آستی رسیده اند و همه جا غرق در نعمت و فراوانی است^{۱۰}. اما چیزی که بورژوازی از آن سر در نمی آورد این بود که **نظام مجلس** مختص خود او، **سلطه ی سیاسی** اش هم به طور کلی می بایست به نحو مقدر و اجتناب ناپذیری به عنوان سوسیالیست محکوم شود. تا زمانی که سلطه ی طبقاتی بورژوازی به طور کامل سازمان نیافته و بیان سیاسی خالص خود را پیدا نکرده بود، تخصص های طبقاتی دیگر طبقات جامعه نیز نمی توانست به روشنی بروز کند، و در جایی هم که بروز می کرد، این چرخش خطرناک را بیابد که هرگونه مبارزه بر ضد دولت را به مبارزه ای بر ضد سرمایه برگرداند. اگر بورژوازی، در هر حرکتی از جامعه چنان می نگریست که «نظم» را در خطر می دید، چگونه می توانست خود را قانع کند که، از **نظام بی نظمی**، از نظام خاص خودش، از **نظام پارلمانی**، از همان نظامی در رأس جامعه دفاع کند که بنا به گفته ی یکی از سخنگویان اش، جز در مبارزه و از راه مبارزه قادر به زندگی نیست؟ مجلس زندگی اش را از بحث و گفت و گو دارد، چگونه چنین نظامی می تواند بحث و

^{۱۰} - مارکس در این جا به گرایش های متفاوت سوسیالیزم خرده بورژوایی اواسط قرن هجدهم اشاره می کند. در این تاریخ، سوسیالیزم انقلابی حقیقی، از نظر مارکس و دوستان اش، همان کمونیزم بود که «بیانیه ی کمونیستی» بر اساس آن نوشته شده است. م.

گفت وگو را ممنوع کند؟ هر نفعی، هر نهادی از نهادهای اجتماعی، در این نظام به فکرت های کلی تبدیل می شوند و به عنوان فکرت های کلی مورد بحث قرار می گیرند. چگونه ممکن است یک نفع، یک نهاد اجتماعی معین، برتر از اندیشه قرار گیرد و خود را به عنوان امر دینی تحمل کند. یک جدال بیانی در تریبون مجلس مایه ی بحث و جدل در مطبوعات می شود. باشگاه بحث و گفت وگوی مجلس دنباله پیدا می کند و سرانجام به باشگاه های بحث و گفت وگوی سالن ها و کاباره ها ختم می گردد. نمایندگانی که دائم هر چیزی را به مرجعیت افکار عمومی حواله می دهند، ناچار این حق را برای افکار عمومی می پذیرند که بتواند با امضای طومار و عریضه نظرات خویش را بیان کند. نظام مجلس همه چیز را به تصمیم اکثریت موکول می کند، پس چرا باید همین حق را از اکثریت بزرگ خارج از مجلس گرفت و مانع از این شد که آن ها هم تصمیم خودشان را بگیرند؟ وقتی که در رأس حکومت همه وپولون می زنند آیا باید تعجب کنند که ببینند توده های پایینی به پایکوبی برخاسته اند؟

باری، بورژوازی با زدن برچسب «سوسیالیستی» به اموری که پیش از آن به عنوان امور «لیبرال» گرامی شان می داشت، در واقع اذعان می دارد که نفع ویژه ی وی حکم می کند که خود را از خطرات حکومت بر خود برکنار بدارد؛ که لازم است، برای ایجاد آرامش در کشور، اول از همه مجلس بورژوایی خود را آرام کند؛ که برای دست نخورده نگاه داشتن قدرت اجتماعی اش، باید قدرت سیاسی خود را درهم بشکند؛ که بورژواها فقط در صورتی می توانند به بهره کشی از طبقات دیگر ادامه دهند و از مزایای مالکیت، مذهب، و نظم و امنیت و آرامش برخوردار شوند که طبقه ی آن ها هم

از لحاظ سیاسی مثال طبقات دیگر محکوم به نیستی باشد؛ که بورژوازی باید حتماً تاج سلطنت را از دست بدهد تا کیسه ی پول اش را نگاه دارد؛ و بالاخره اذغان می کند که تیغی که باید در حمایت وی آخته باشد ناگزیر شمشیر داموکلسی است آویخته بر بالای سر او.

در زمینه ی منافع عام بورژوازی، مجلس ملی چندان فعالیتی از خود نشان نداد؛ به عنوان مثال، بحث درباره ی ساختمان راه آهن پاریس آوینیون، که در زمستان ۱۸۵۰ شروع شده بود، هنوز آن چنان پیشرفتی نکرده بود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پایان یابد. بورژوازی یا سرگرم ستم گری و حمایت از ارتجاع بود، یا گرفتار بیماری علاج ناپذیر نازایی.

در حالی که کابینه ی بناپارت به ابتکار وضع قوانینی که با روحیات حزب نظم تدوین شده بودند دست می زد، یا در اجرای آن گونه قوانین سخت گیری زیاده از حدی از خود نشان می داد، رئیس جمهور به نوبه ی خود می کوشید با پیشنهادهایی که حماقتی کوکانه در آن ها بود، کسب وجهه کند و مخالفت اش را با مجلس ملی نشان دهد، و با نوعی نیت پنهانی به همگان بفهماند که فقط اوضاع و احوال مانع از آن است که وی عجالتاً در گنج های نهانی اش را به روی مردم بگشاید. پیشنهاد وی برای بالا بردن حقوق درجه داران به میزان ۴ صدم فرانک در روز و ایجاد نوعی بانک برای دادن وام های شرافتی به کارگران از همین مقوله بود. پول گرفتن از مردم به صورت هدیه یا وام چشم اندازی بود که وی امیدوار بود از طریق آن توده های مردم را فریفته ی خود کند. همه ی بصیرت مالی لومپن پرولتاریا، از اعیان گرفته تا عوام، در اهداء و قرض دادن پول خلاصه می شود. و منابعی هم که بناپارت می توانست بسیج کند به همین خلاصه می شد. هرگز مدعی تاج و تختی دیده

نشده بود که این سان عامیانه روی عامیانگی توده ها حساب و کتابی برای خودش باز کند.

مجلس ملی از این کوشش های آشکار بناپارت برای آن که، به ضرر مجلس، اشتها و وجهه ای برای خودش دست و پا کند بارها شکایت کرده و خشم خود را ابراز داشته بود، به ویژه آن که خطر روزافزونی وجود داشت که این ماجراجو، که از رهگذر بدهی های خویش پیوسته تحریک می شد و هیچ شهرت مکتسبی هم جلودارش نبود، به اقدامی نومیدانه دست بزند. اختلاف میان حزب نظم و رئیس جمهوری به حد خطرناکی رسیده بود که ناگاه رویدادی نامنتظر سبب شد که رئیس جمهور پشیمان خود را به آغوش این حزب بیندازد. منظور ما انتخابات میان دوره ای ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. مقصود از این انتخابات برگزیدن نمایندگانی برای کرسی های خالی مجلس بود که به علت زندانی شدن یا به تبعید رفتن جمعی از نمایندگان پس از وقایع ۱۳ ژوئن خالی مانده بودند. نامزدهای پاریس فقط سوسیال-دموکرات ها بودند. در این جا مردم حتی موفق شدند اکثریت آراء را به یکی از شورشیان ژوئن ۱۸۴۸، به نام دفلوت، بدهند. خرده بورژوازی پاریسی، دست در دست پرولتاریا، بدین سان انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ را می گرفت. به نظر می رسد که غیبت پرولتاریا از صحنه ی مبارزه در لحظه ی خطر فقط برای این بوده که در نخستین فرصت مناسب، با نیروهایی بیشتر و با شعاری دولاورانه تر به میدان آید. اوضاع و احوال دیگری سبب شد که خطر پیروزی در این انتخابات حتی نمایان تر شود: ارتش در پاریس به نفع آن شورشی و به ضرر رقیب او لاهیت، یکی از وزرای بناپارت، رأی داد، و در ایالات اکثریت ارتشیان به نفع

طرف داران مونتانی رأی دادند که در این جا هم تعداد آراء آنان- هر چند نه به روشنی که در پاریس دیده شد- از رقبایشان بیشتر بود.

بنایارت ناگهان دریافت که انقلاب بر ضد وی قد علم می کند. درست مانند ۲۹ ژانویه ۱۸۴۸، یا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ نیز وی خود را پشت سر حزب نظم پنهان کرد. شروع کرد به تعظیم کردن و فروتنانه پوزش خواستن و حتی اعلام آمادگی برای دعوت از هر کابینه ای که اکثریت مجلس بخواهد. وی حتی مصرانه از رهبران احزاب اورلئانیست و لژیونیمست، از کسانی چون تییر، بریه، بروگلی، موله، خلاصه همان گروهی که به بورگراو^{۱۱} معروف شده بودند، درخواست کرد که زمام امور دولت را در دست بگیرند. حزب نظم نتوانست از این فرصت استفاده کند. این حزب نه تنها نتوانست قدرتی را که به وی پیشنهاد می شد با جسارت تمام به دست گیرد بلکه حتی از واداشتن بنایارت به برگرداندن کابینه ای که از اول نوامبر برکنار شده بود نیز عاجز ماند. حزب نظم به این اکتفا کرد که با بخشیدن بنایارت و قبولاندن عضویت با روش در کابینه ای اوپول به وی، او را در انظار عمومی خوار و خفیف کند. هنر باروش این بود که در مقام مدعی العموم در دیوان عالی بورژ، یک بار علیه انقلابیون ۱۱ مه، و بار دوم علیه دموکرات های ۱۳ ژوئن، به اتهام اقدام آنان بر ضد مجلس ملی، بیداد کرده بود. حوادث بعدی نشان داد که هیچ یک از وزرای بنایارت بیشتر از وی در کاستن از نفوذ مجلس ملی مؤثر نشد و بعد از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هم همین آقای باروش را

^{۱۱} - عنوان ۱۷ تن از اورلئانیست ها و لژیونیمست ها که عضو کمیسیونی از مجلس قانون گذار برای تهیه ی طرح قانون انتخابات بودند. این عنوان از یکی از نوشته های ویکتور هوگو که به زندگانی قرون وسطای آلمانی اختصاص داشت گرفته شده بود. «بورگراو» در آلمان به حکام شهرها و ایالات گفته می شد. ۱۷ تن عضو آن کمیسیون را به سبب مقاصد ارتجاعی و قدرت طلبی های شان «بورگراو» می نامیدند. [منا].

می بینیم که در مقام معاونت سنا نشسته و سبیل هایش حساسی چرب شده است. این حضرت در کاسه ی آتش انقلابیون تف کرده بود تا بناپارت همه ی آن را یک جا سر کشد.

از سوی دیگر، حزب سوسیال دموکرات هم گویی عجله ای نداشت و مرتب این دست و آن دست می کرد تا مگر پیروزی خودش مورد سؤال قرار گیرد و از اعتبار آن کاسته شود. ویدال، یکی از نمایندگان جدید پاریس، در ضمن، در استراسبورگ هم، رأی آورده و انتخاب شده بود. وی را واداشتند که از انتخاب پاریس چشم ببوشد و نمایندگی استراسبورگ را بپذیرد. در نتیجه، حزب دموکرات به جای آن که پیروزی خود را قطعی بشمرد و حزب نظم را وادارد که بی درنگ با وی بر سر این پیروزی در عرصه ی مجلس مبارزه کند، یعنی به جای آن که رقیب را در لحظه ای به مبارزه بخواند که مردم سرشار از شور و شوق بودند و روحیه ی ارتش هم برای این کار مناسب بود، برعکس، به قدری این پا و آن پا کرد که مردم پاریس به علت تشنجات انتخاباتی جدید در طول ماه های مارس و آوریل خسته شدند. بدین سان حزب دموکرات باعث شد که هیجان های برانگیخته ی مردم در این فاصله هدر رود، و توان انقلابی به همین موفقیت های قانونی قانع شد، و به بازی های کوچک و گفتارهای پرآب و تاب و حرکات موهوم سرگرم گردید. حزب دموکرات بدین سان به بورژوازی فرصت داد که نیرویش را جمع کند و دست به اقدامات لازم بزند. سرانجام این که، حزب دموکرات اجازه داد که از انتخابات ماه مارس تفسیری احساساتی ارائه شود، تفسیری که با انتخابات تکمیلی ماه آوریل، و گزینش اوژن سو، از قوت انتخابات ماه مارس می کاست. خلاصه، این حزب کاری کرد که ۱۰ مارس به شوخی آوریل تبدیل شد.

اکثریت مجلس متوجه ضعف رقیب شد. آن ۱۷ تن «بورگراو»ی که بناپارت رهبری و مسئولیت حمله را به آنان وا گذاشته بود، قانون انتخاباتی جدیدی طرح کردند که تسلیم آن به مجلس به عهده ی آقای فوشه- که خودش خواسته بود این افتخار به او داده شود- گذاشته شد ۸ ماه مه، آقای فوشه قانونی را به مجلس آورد که حق رأی عمومی را لغو می کرد، و مقرر می داشت که انتخاب کنندگان می بایست دست کم سه سال در محل انتخاب سابقه ی اقامت داشته باشند؛ معنای این قضیه برای کارگران این بود که آنان برای اثبات این سابقه ی اقامت سه ساله به گواهی کارفرمایان خود نیاز داشتند.

دموکرات هایی که در طول مدت مبارزات انتخاباتی قانونی دم از انقلاب می زدند و حرکات شان نمود انقلابی داشت، حالا که لازم بود اسلحه به دست ثابت کنند که پیروزی انتخاباتی شان جدی است، برعکس، طرف داران قانون شدند و مرتب از نظم، از «آرامش با شکوه»، از اقدام قانونی دفاع می کردند؛ به عبارت دیگر، نشان دادند که مطیع کورکورانه ی اراده ی ضدانقلاب هستند که می خواست قانون خود را بر آنان تحمیل کند. در جریان بحث های مجلس، مونتانی، در مقابل شور و شوق انقلابی حزب نظم، رفتار ملایم مرد موقری را از خود نشان داد که نمی خواهد پایش را از حدود قانونی فراتر نهد، و با سرکوفت زدن دائمی اش به حزب نظم به خاطر اقدامات انقلابی وی اشک حزب نظم را در آورد. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند کوشیدند با رفتار محترمانه و موقرانه ی خویش ثابت کنند کسانی که آن ها را آنارشیست می دانستند و می گفتند انتخاب آنان در حکم پیروزی انقلاب است چه قدر اشتباه می کرده اند. روز ۳۱ ماه مه، قانون جدید انتخابات به تصویب رسید. مونتانی به همین بسنده کرد که اعتراض خود را بی سروصدا به ریاست محترم مجلس

ابلاغ کند. به دنبال قانون جدید انتخابات، قانون تازه ای درباره ی مطبوعات تصویب شد که با آن تمامی جراید انقلابی را به کلی تار و مار کردند^{۱۲}. این جراید سزاوار همین سرنوشت بودند. پس از توفان نوحی که بدین سان آمد و سپری شد فقط **لونسویونال و لاپرس**، دو روزنامه ی بورژوازی، به عنوان دو سنگر مقدم انقلاب باقی ماند.

گفتیم که رهبران دموکرات چگونه، در ماه های مارس و آوریل، هر چه در توان داشتند به کار بستند تا مردم پاریس را در نبردی موهوم درگیر کنند. و چگونه، بعد از ۸ مه، به هر کاری دست زدند تا توجه مردم را از مبارزه ی حقیقی برگردانند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ از نظر فراوانی و رونق صنعتی و بازرگانی یکی از درخشان ترین سال ها بود، و، در نتیجه، پرولتاریای پاریسی در طول این سال فرصت سر خاراندن نداشت. ولی قانون انتخاباتی ۳۰ مه پرولتاریا را از هرگونه مشارکت در قدرت سیاسی محروم می کرد. این قانون حتی اجازه ی به میدان آمدن برای مبارزه را هم به پرولتاریا نمی داد. با این قانون، کارگران در واقع به صورت گروهی محروم از حقوق اجتماعی به حاشیه ی جامعه رانده می شدند و همان موقعیتی را پیدا می کردند که پیش از انقلاب فوریه داشتند. کارگران، با سپردن زمام حرکت خود به دست دموکرات ها، در رویدادی این چنین، و با رضایت دادن به امتیازهای رفاهی موقت در حدی که حتی نفع انقلابی طبقه ی خویش را زیر پا می نهادند، از این افتخار که طبقه ای فاتح باشند چشم می پوشیدند، تسلیم سرنوشت خود می شدند و ثابت می کردند که شکست ژوئن ۱۸۴۸ با

^{۱۲} - قانون مطبوعات ۱۶ ژوئیه ۱۸۵۰ مقرر می کرد که هر روزنامه ای می بایست دست کم ۲۴۰۰۰ فرانک ودیعه به صندوق دولت بریزد، و عوارض دیگری برای هرگونه نشریه ی ادواری دیگر در نظر گرفت. [تا].

آنان کاری کرده بود که دیگر تا سال ها قادر به هیچ مبارزه ای نبودند و فرایند تاریخی ناگزیر می بایست دوباره از فراز سر آنان دنبال شود. و اما دموکرات های خرده بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن فریاد می زدند: «اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان شان خواهیم داد!»، اینان به خودشان این طور تسلی می دادند که اقدام ضدانقلابی بی که هیچ کدام آنان را بی نصیب نگذاشته بود چیز مهمی نیست، و قانون ۳۱ مه هم قانون نیست. در دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی به پای صندوق های رأی خواهد رفت، به دستی ورقه ی رأی، و به دست دیگر قیضه ی شمشیر. همین گونه پیشگویی ها کافی بود که اینان را آرام کند. بالاخره، نوبت به ارتش رسید که رؤسایش وی را به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ توبیخ کردند، هم چنان که برای انتخابات ۲۹ مه ۱۸۴۹ هم توبیخ شده بود. ولی، ارتش این بار مصممانه به خود می گفت: «انقلاب برای بار سوم نخواهد توانست ما را بفریبد!»

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ در واقع «کودتای» بورژوازی بود. همه ی پیروزی های قبلی بورژوازی بر انقلاب فقط خصلت موقتی داشتند. کافی بود مجلس وقت عوض شود تا آن پیروزی ها مورد سؤال قرار گیرند. سرنوشت آن پیروزی ها بسته به این بود که دست تصادف در انتخابات عمومی تازه چه پیش بیاورد، و تاریخ انتخابات از ۱۸۴۸ به این سو هم به نحو قاطعی ثابت می کرد که سلطه ی عملی بورژوازی هر چه بیشتر می شد از نفوذ اخلاقی وی بر توده های مردم کاسته می گردید. مردم در رأی گیری عمومی ۱۰ مارس به نحو روشنی بر ضد سلطه ی بورژوازی نظر داده بودند. بورژوازی هم با الغاء حق رأی عمومی به مردم پاسخ داد. بنابر این، قانون ۳۱ مه نوعی تجلی

جبرهای مبارزه‌ی طبقاتی بود. از سوی دیگر، برای آن که انتخاب رئیس جمهوری اعتبار قانونی داشته باشد، بنا به مفاد قانون اساسی، اخذ دست کم ۲ میلیون رأی لازم بود. اگر هیچ یک از نامزدهای ریاست جمهوری این دو میلیون رأی را نمی‌آوردند، مجلس ملی موظف بود از بین سه کاندیدایی که بیشتر رأی آورده بودند یکی را برگزیند. آن موقعی که مجلس مؤسسان این قانون را وضع کرده بود، ده میلیون رأی دهنده روی فهرست‌های انتخاباتی ثبت نام کرده بودند. بنابر این، مطابق قانون اساسی، رأی یک پنجم ملت برای انتخاب رئیس جمهوری کفایت می‌کرد. قانون ۳۱ مه درست سه میلیون رأی دهنده را از فهرست‌های انتخاباتی حذف کرد، تعداد رأی دهندگان را به هفت میلیون نفر کاهش داد، ولی همان حداقل دو میلیون رأی را برای اعتبار بخشیدن به انتخاب ریاست جمهوری نگاه داشت. در نتیجه، حداقل قانونی آراء ملت برای انتخاب ریاست جمهوری از یک پنجم به تقریباً یک سوم افزایش می‌یافت، یعنی که با این قانون به هر کاری دست زدند تا انتخاب رئیس جمهور از دست ملت خارج شود و به دست مجلس ملی بیفتد. بدین سان، با قانون ۳۱ مه، به نظر می‌رسید که حزب نظم موقعیت سلطه‌گر خویش را از دو جهت تحکیم کرد، زیرا انتخاب مجلس ملی و گزینش رئیس جمهوری هر دو را به درجان زن‌ترین بخش جامعه سپرد.

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶